



# لرمانتوف؛

## زندگی بی کوتاه، دستاوردهایی بزرگ

● سرگنی نارفجاتوف

● ترجمه یوسف قنبر

دو اسم در شعر روسی وجود دارند که همچون مقاهیم «شروع» و «پیشرفت»، «کشته» و «هنگام درو» یکی پس از دیگری به ذهن متبادر می شوند: پوشکین و لرمانتوف. ولی هر زمان که نیاکان ما این دو اسم را در کنار یکدیگر قرار می دادند و با هم مقایسه می کردند آنها را به خورشید و ماه تشبیه می کردند. این تشبیهات قدیمی بصیرت راستینی را در خود نهفته دارد: نور ماه همچنان که نور انعکاسی خورشید است، نور انتقالی آن نیز هست، هیچ کس نمی تواند لرمانتوف را بدون پوشکین ببیند، آن، وارث و جانشین این است. ولی این نکته نیز باید در نظر گرفته شود که آثار لرمانتوف فی حد نفسه ارزشمند و اصیل و تقلید ناپذیرند، آنها نشان دهنده جهشی جدید در پیشرفت هنری روسیه به شمار می روند.

بیابید بر این اصل متعارف یعنی حلقه رابط این دو اسم بزرگ اندکی نور بیفکنیم: فقط پانزده سال پوشکین را - که در سال ۱۷۹۹ متولد شد - از لرمانتوف - که در سال ۱۸۱۴ به دنیا آمد - جدا می سازد. بین دو برادری که در خانواده ای واحد رشد می کنند تفاوت سنی فاحش تری محتمل است. ولی پانزده سال مورد بحث ما بیشتر نشانگر تفاوت دو دوران از تاریخ يك کشور است تا تفاوت سنی دو فرد و بیشتر نمایانگر اختلاف دو نسل است تا اختلاف سرنوشت دو انسان.

سالهای رشد پوشکین به عنوان يك مرد و شاعر و پدیده فرهنگی سالهایی بود که روسیه به عظمت و شکوه ملی خود وقوفی ناگهانی یافت. مقاومت در مقابل ناپلئون اشغالگر و شکستهای نتیجه بخش در برابر سربازان فرانسوی و بیرون راندن آنها از خاک روسیه، همه روسها را در دفاع از کشورشان اتحادی پر

تحرك بخشید، و بی جهت نبوده است که جنگ ۱۸۱۲ را «جنگ میهنی» خوانده اند. نصرت نهایی، زمانی که ارتش روسیه با خاطره حریق مسکو به درون سرباز خانه زمستانی پاریس گام نهاد، به چندین امید قدیمی و عزیز، حیاتی دوباره بخشید. آگاهی فزاینده مردم به وجود و هویت خود که از خطر خارجی نشأت می گرفت تغییرات قاطعی را در ساختار اجتماعی روسیه ایجاد می کرد.

روسیه سرزمینی ارباب رعیتی بود که به وسیله تزاری خود کامه اداره می شد. در اذهان شورشی، رهایی رعیتها با تلاشی حکومت خود کامه ملازمه داشت.

این دو هدف، کلمه کوتاه ولی زیبای «آزادی» را با مفهومی واقعی و عملی مالا مال ساختند و سپس آن را ورد زبان مردم شرقی زمانه کردند. پوشکین شاعر آزادی شد و هنرش به آمال و آرزوهای شجاع ترین مدافعان آزادی الهام و نیرو بخشید.

این آمال و آرزوها در شورش چهار دهم دسامبر ۱۸۲۵ خودرابه صورت سیاسی نشان داد. کسانی که در این شورش شرکت جستند به خاطر تاریخ شورش «دسامبریهها» خوانده شدند.

تزار جدید، نیکلای اول، که پس از مرگ ناگهانی برادرش الکساندر بر تخت سلطنت نشست، برای سرکوب شورشیان از توپها استفاده کرد، پنج تن از رهبران آنها را به جوخه اعدام سپرد و بقیه را نیز به زندانها و معدنهای سبیره گسیل داشت. سبب اصلی شکست دسامبریهستها ناتوانی آنها در ایجاد ارتباط با مردم بود. آنها به نام مردم ولی بدون همکاری مردم دست به شورش زدند. انگیزه پاك و منزه این نجبای جوان نه تنها شگفت آور و شجاعانه تلقی نشد بلکه به

خاطر از تو طلبیش تراز يك به ثبت رسيد.

این جنبش آزادی از توطنه ای که به وجود آورد به مراتب گسترده تر بود و هر چند پوشکین رسماً یکی از توطنه گران به حساب نمی آمد ولی در واقع الهام بخش جنبش به شمار می رفت. اشعار او نه تنها از اندیشه های دسامبر سیستان بلکه از برداشت خاص آنها از زندگی نیز سرشار بود. این برداشت، روشن و سرور آمیز بود، همان طور که رؤیاهای این سوا لیه های جوان آزادی رؤیاهایی ساخته از روشنی و سرور بودند، این برداشت به درخشندگی و گیرایی شراب شورشیان بود که به موفقیت هدفی عالی نوز می شد، این برداشت هم چون تشبیهات شورشیان و هم چون صدای زیبا و لطیف کلمات «آزاد» و «شکوه» و «عشق» که در همه آنها انعکاس داشت، جوان و پر تحرک بود.

این چنین بود وضع روحی پوشکین زمانی که لرماتوف نوجوان اشعارش را به خاطر می سپرد، ولی فلسفه زندگی لرماتوف تحت تاثیر ستارگان مغایری شکل گرفت و برداشتش از زندگی نیز از احساسات و تأثیرات متفاوتی رنگ پذیرفت. در این امر شخصیت مشخص لرماتوف همان قدر تأثیر داشت که تغییرات تند و تیز زمانه دخیل بود. «هر زن» دموکرات انقلابی و معاصر لرماتوف، می نویسد:

«سالهایی که بلافاصله پس از سال ۱۸۲۵ فرا رسیدند سالهای وحشتناکی بودند. برای هر فرد اجتماع دست کم ده سال طول کشید تا از این آگاهی بهبود یابد که روی هم رفته موجودی اسیر و تحت تعقیب است. یأس و دلسردی مطلق بر تمامی اجتماع سایه افکنده بود. اشراف جامعه با شوق و ذوق بی جا و بی مورد به تخریب همه احساسات انسانی و نیات انسان دوستانه می پرداختند. به ندرت خانواده ای اشرافی یافت می شد که خویشی در جمع تبعید شدگان نداشته باشد، ولی به سختی کسانی پیدا می شدند که لباس سوگواری به تن کنند و یا اندوهشان را به طریقی دیگر نشان دهند. هر وقت آنها در صدد یافتن تصویری مغایر با این تصویر غم انگیز بردگی بر می آمدند، هر زمان که آنها به خودشان اجازه می دادند فکر کنند و برای دیدن علایمی از امید، عمیق تر کاوش کنند، خود را با افکاری وحشتناک و دل آزار رودر رو می یافتند.»

برای لرماتوف تراژدی زندگی عمومی با تراژدی زندگی خصوصی در هم آمیخت. مصایب داستان کوتاه زندگیش (او بیست و هفت سال کامل نزیست) توانایی تلخ کردن داستان زندگی بلندتری را داشت. میخائیل پوریویویچ لرماتوف در شب ۲-۳ اکتبر سال ۱۸۱۴ در مسکو از وصالت وارثه املاکی وسیع و حاصلخیز و افسری فقیر و بینوا به دنیا آمد. بالای گهواره کودک کنشکشی خانوادگی شروع شد که می بایست تأثیر سویی بر تمامی حیات او بر جای گذارد. شاعر آینده مادرش را در دو سالگی از دست داد و به وسیله مادر بزرگی مستبد الرأی پرورش یافت. مادر بزرگ که از شخصیتی قوی برخوردار بود همان قدر نوه اش را می پرستید که از دامادش انزجار داشت و به همین خاطر به او نقشی در تربیت فرزندش تفویض نمی کرد. پدر هم تسلیم این وضع بد و ناجور شد تا فرزندش از مرده ریگ مادر بزرگ محروم نشود. کودک بازبچه دست تند خوئی بزرگسالان قرار گرفت و روزهای نخستین زندگیش به وسیله اختلالات خانوادگی تیره و تار شد. پژواکهای غم انگیز این درام خانوادگی از اشعار لرماتوف به گوش می رسد و

قهرمان یکی از نمایشنامه های اولیه اش موسوم به «مردم و تند خوئی» از موقعیت او در میان عزیزانش چنین توصیف تلخی به دست می دهد: «من چون غنیمتی تقسیم شده بین دو فاتحی هستم که هر کدامشان تمایل دارد که قسمت آن دیگری را نیز تصاحب کند.»

تأثیرات فراموش نشدنی نظام ارباب - رعیتی از دوران کودکی او را رنج می دادند. هزاران بچه اشرافی که در شرایطی مشابه رشد می کردند چنان صحنه های را مسلم فرض می کردند و آنها را قسمتی از نظامی محسوب می داشتند که برای همیشه برقرار شده بود. آنها با این ذهنیت از کودکی به بزرگسالی می رسیدند تا به نوبت خود هم چون پدرانشان ارباب شوند، ولی لرماتوف داغ سرنوشت مغایری را بر ناصیه داشت، بنابر این در جایی که معاصرینش به تصور خود خوشیختی را به تماشا نشسته بودند، او بدبختی می دید. حتی در دوران کودکی هم تضاد و تناقض موجود بین مکتب و فقر و میان قدرت مطلقه در يك سو و فقدان کامل حقوق در سویی دیگر قلب بصیرت بین او را می آزد. او در «سرزمین بردگان و ملک اربابان» بزرگ شده بود.

فعلاً او شاهزاده کوچولو و آملی بود که هر هوش، به جز هوس دیدن پدر مطرودش، ارضاء می شد. ولی حتی همین آزادی خیالی هم که به هزینه رعیتی صدها تن تمام می شد به پایان خود رسید. و رای دیوارهای خانه این نوجوان، دنیای بیرحم و سنگدلی انتظارش را می کشید، دنیایی که همه آمل و آرزوهای خلاف قوانین و مقررات خود را خرد و نابود می کرد. برای مقابله با شرایط و ضروریات مسلم و اجتناب ناپذیر این دنیا نیاز به نیروی روحی و استحکام درونی زیادی بود. باز، «هر زن» می گوید: «ضروری بود که شخص بداند چه طور با وجود دلی در بند عشق و محبت، تفرغ و انزجار و علیرغم دست و پایی در قید غل و زنجیر، غروری بی حد و حصر داشته باشد.»

لرماتوف غرورش را در این دنیای خصومت آمیز حفظ کرد تا این که دنیا با قرار دادن حربۀ قتاله ای در دست قاتلی بی رحم او را به قتل رساند. ولی تا زمانی وقوع این واقعه هنوز پانزده سالی باقی بود، فعلاً نوجوان به جوان تبدیل می شد و جوان هم به فردی بزرگسال تکامل می یافت. طرح زندگی او در این سالها به اندازه کافی ساده بود. او در سن چهارده سالگی در آموزشگاهی شبانه روزی نام نوشت که به دانشگاه مسکو وابسته بود فقط به پسران اشراف اختصاص داشت. دو سال بعد او وارد دانشگاه مسکو شد و در سال ۱۸۲۲ خود را به دانشکده افسری منتقل کرد تا زندگی نظامی را که هدف متعارف و مشترک جوانان هم طبقه او بود آغاز کند. دانشکده مزبور که اسم رسمیش «دانشکده پاسدار و سوار نظام» بود در سن پترزبورگ قرار داشت و طی اقامت لرماتوف در این پایتخت سلطنتی بود که او به حشر و نشر با طبقه اشراف پرداخت، همان طبقه ای که مورد انزجارش بود و می بایست به نوبت خود به او اعلام جنگ و نیست و نابودش کند.

در سال ۱۸۲۴ لرماتوف بیست ساله با پایین ترین درجه یعنی پرچم داری سوار نظام از دانشکده افسری فارغ التحصیل شد و در هنگ پاسداران و هوسارهای سلطنتی به خدمت مشغول شد.

چنین بود جنبه بیرونی وصامت زندگی او که عملاً چیزی از تأثیرات و تفکرات و تشکیکها و تشویشهای زندگی درونی او به ما نمی گوید. در این دوران مرد جوان عشق ورزید و رنج کشید، از دست داد، دست آورد، متالم شد و به تفکر پرداخت و سپس همه تألمات و تفکراتش را در قالب شعر ریخت. آری، زندگی لرماتوف به عنوان يك شاعر در واقع از همین دوران آغاز شد.

لرماتوف که از سال ۱۸۲۸ به شاعری پرداخته بود تا سال ۱۸۳۲ دویست شعر غنایی و ده منظومه و سه نمایشنامه پدید آورد. این، غلیان واقعی قوه خلاقه بود که در جوش و خروش خام آن، نشانه هایی از نیروی اشعار پخته آینده مشاهده می شوند. بلکه در میان شماری از اشعار مخدوشی که از زیر کلک نسبتا ناشی لرماتوف در این دوران بیرون آمدند گهگاه به شاهکارهای راستینی هم چون «بادبان» و «پری دریایی» بر می خوریم.

لرماتوف از سنین بسیار پایین خود را شاعر تصور می کرد و چیزی جز شعر و شاعری در آسمان آینده خود نمی دید. او حتی مادر بزرگ واقفگرا و سخت گیرش را با این اندیشه اشباع کرد - قدرت اعتقاد او تا به این حد زیاد بود! او تیغورمهایی که او در ابتدا به عنوان دانشجوی دانشگاه و سپس دانشجوی دانشکده افسری و آنگاه افسر به تن می کرد صرفاً شکل خارجی ارتباط او با نظام رسمی بود، رابطه داخلی او با اجتماع، علیرغم دانشگاه و دانشکده و هنگ، به وسیله شعر و شاعری شکل می گرفت. مشخصه مساعی نخستین او در زمینه شاعری تمایلی بی درنگ به گزینش راههای ناهموار بود. در سالهایی که اندیشه به ندرت به دنیای مریی رخنه می کرد، این جوان جسورانه به طرح مسایل تاریخی و فلسفی می پرداخت و آنگاه در صدد یافتن جواب آنها بر می آمد. تحصیلات عالی او که به وسیله معلمان خصوصی و عمومی فراهم آمده بود بر خلاف تحصیلات عالی معاصرینش نام بلاصاحبی نبود بلکه هم چون غذایی مغذی و مقوی بلافاصله صرف تغذیه و تقویت اشعارش می شد. گو این که برای لرماتوف نیز همانند هر نابغه ای دیگر حساسیت نقطه آغاز نبوغ بود، ولی او بر حساسیت خود تسلط کامل داشت و می توانست تأثرات دلخواهش را برگزیند و بین مسایل با اهمیت و بی اهمیت و پایا و ناپایا فرق بگذارد. او هنوز به مرز هیچجده سالگی نرسیده بود که تجربیات وسیعی در زمینه شعر و شاعری کسب کرده بود.

دانشکده افسری و هنگ پاسداران و هوسارهای سلطنتی شاعر را از هنرش جدا نمی کردند. این سالها مشاهدات و ملاحظاتی را برای او فراهم ساختند که باید غذای تفکرات آینده اش در باب آداب و سنن اجتماعی به شمار رود. آفاق خلاقیت او فراخ تر می شد و او بدون این که هنر شاعری را از دست بگذارد، به نوشتن داستان و نمایشنامه روی آورد: داستانهایی چون «وادیم» و «شاهزاده خانم لیگوفسکایا» و شاهکار ناتریش، «مجلس بالماسکه»، یادگارهای این دوران اند.

ولی در زندگی کوتاه لرماتوف لحظه ای پدید آمد که غلو کامل در مورد اهمیت آن از محالات است. ما به درستی نمی دانیم که راه زندگی او - بدون صدای وحشتناک شلیک طپانچه ای که در تمامی روسیه

انعکاس یافت و هنوز هم قلب هر فرد روسی را رنجه می‌کند - چه می‌بود. در سال ۱۸۳۷ بزرگترین شاعر روسیه یعنی آلكساندر پوشکین در يك دولت كشته شد. مرگ پوشکین تنها تراژدی هنرمندی که در نبردی نابرابر با قوای مزاحم دربار شرکت جست و سرانجام شکست خورده و یا ادیبانی که بناگاه رهبرش را از دست داده باشد نبود، بلکه تراژدی تمامی يك قوم و ملت بود. به نظر می‌رسید که با مرگ پوشکین عمر آمال و آرزوهای آزادیخواهان نیز به پایان رسیده باشد. شلیک کشته‌ای که شاعر را بر زمین افکند یادآور شلیک‌های سربازان تزاری در سرکوب شورش دسامبر یستها بود که آزادی را به هلاکت رسانده بودند. با مرگ پوشکین استبداد بر آزادی، نظام ارباب - رعیتی بر نظام مردمی، ارتجاع بر تجدد و تاریکی بر روشنایی پیروز شدند، ولی عمر این پیروزی کوتاه بود.

مشعل درخشانی که از دست شاعر بزرگ آزادی بر زمین افتاد بلافاصله به وسیله شاعر نسبتاً گمنامی از زمین برداشته شد. لرماتوف که از مرگ پوشکین عمیقاً داغدار شده بود در ثای او شعر می‌سرود که نه تنها قلب قاتل را بلکه قلوب محرکین و حامیان او را نیز هدف قرار داد. این شعر که از دست به دست و از دهان به دهان به گردش در آمده بود، واکنش پرشوری از جانب روشنفکران زمانه را سبب شد. نام لرماتوف که تا آن موقع فقط در حلقه کوچک دوستانش نام آشنایی بود يك شبه در تمامی روسیه مشهور و با امید و امتنان ورد زبانها شد. این واکنش برای نیکلای اول واقعاً آزار دهنده بود؛ شعله‌ای که تازه به وسیله چکمه پوشان استبداد خاموش شده بود دوباره با شدتی هر چه بیشتر اشتعال آغاز کرده بود.

لرماتوف به جرم تصنیف اشعار ممنوعه از هنگ پاسداران و هوسارهای سلطنتی به جبهه جنگ در قفقاز منتقل شد، و این اولین تبعید او بود. درست از روزی که نام لرماتوف با خاطره پوشکین عجین شد ستاره اشعارش درخششی سریع گرفت. هر چند از عمر او بیش از چهار سال و نیم باقی نمانده بود، ولی او توانست در این مدت کوتاه بزرگترین آثارش را خلق کند.

لرماتوف قبل از مرگ پوشکین به وجود نیروها و استعدادهای ذاتی خود وقوف کامل داشت، تنها به ضربه‌ای روحی نیاز بود تا آن نیروها و استعدادها را به حیات آورد و اکنون مرگ پوشکین فراهم آورنده ضربه روحی مورد نیاز شده بود. با ضربه روحی، احساسات نوعی نیز از راه رسیدند. لرماتوف شخصاً پوشکین را نمی‌شناخت ولی صرفاً همین آگاهی که شاعر بزرگ با او در اجتماعی مشترک زندگی و فکر و کار می‌کند، او را از تشکیک‌ها و تشویشهای فراوانی آزاد ساخته بود. چشم امید مردم برای یافتن جواب مسایل رنج آور زندگی به پوشکین دوخته شده بود و اشعارش چراغ هدایت جامعه به حساب می‌آمد، ولی اکنون دیگر پوشکینی در میان نبود. در لحظه‌ای که پوشکین بزرگ از دست رفت لرماتوف احساس کرد که بی‌اعتنا به تمایل شخصیش، بار سنگینی بر شانه‌هایش نهاده شده است و او دیگر حقی ندارد که منفعل باشد و یا سکوت اختیار کند و اگر هم چنین

می‌کرد اشعارش که به نظر می‌رسید از زندگی مستقلى برخوردار باشد همچون سبلی خروشان و جوشان به جریان خود ادامه می‌داد، توگویی قلب شاعر به یکباره شکافته شده است. او که تا سال ۱۸۳۷ شاعری با استعداد و درجه يك به شمار می‌رفت پس از مرگ پوشکین تبدیل به شاعری بزرگ و نابغه شد.

تبعیدش به قفقاز که سبب آشنایی نزدیکش با سربازان عادی و مردم معمولی کوهپایه شد، او را با واقعیات زندگی رودرو کرد. او که از جو و فضای محضرت جامعه اشرف فرار کرده بود اکنون به چشم خود می‌دید که چه تفاوت فاحشی بین زندگی مردم و تصورات رایج در مجالس مجلل سن پترزبورگ از همان زندگی وجود داشته است. شعر این زندگی بردل شاعر نشست و جنبه مردمیش از آن پس جزء جدا نشدنی هنرش شد.

اکنون لرماتوف خود را نماینده نسلی به حساب می‌آورد که محکوم به سپری کردن دورانی ایستا و راکد بود و این حقیقت او را وادار به یافتن معنا و مفهوم



عام‌تر و ملموس‌تری در سرنوشت تلخ و غم‌انگیز معاصرینش می‌کرد. او که از طرز بیان خاص مکتب رمانتیسیم در شعر «من هم در روزهای از دست شده عشق ورزیدم» با طنز یاد کرده بود، اکنون از توصیف طوفانهای طبیعت و طغیانهای دنیای درون آدمی به اصول خلاقه کاملاً مغایری رو آورد که از يك ارزیابی واقعگرایانه و هوشمندانه جریان تاریخ نشأت می‌گرفت.

در سال ۱۸۴۰ وقتی که او به انتشار اولین و آخرین اشعارش همت گماشت به این اصول جدید پایبند بود. در همان سال رمان «قهرمان عصر ما» یکی از شاهکارهای مسلم داستان‌نویسی روسی منتشر شد و سبب ترفیع مقام خالق خود به سطح هنرمندی بزرگ و وقایع‌نگاری دقیق شد.

زندگی شاعر در آن سالها، طوفانی سرشار از اتفاقات و تاثرات بود. در اثر کوششهای مادر بزرگ صاحب نفوذش او مجاز شد که به سن پترزبورگ بازگردد ولی مدت زیادی نگذشت که تحریک مغرضین او را وادار کرد که پسر سفیر فرانسه را به دولتی بی‌فراجم بخواند و بدین نحو بهانه‌ای برای بازداشت و تبعیدی دیگر به دست مسؤولین دهد. برای نیکلای اول لرماتوف فرد خطرناکی بود که می‌بایست از پایتخت دور باشد. این

زمان، او به هنگ پیاده نظامی منتقل شد که تقریباً به طور دائم به جنگ قفقاز اشتغال داشت. او بی‌درنگ به شجاعت و بی‌پروایی در نزد همقطاران معروف شد، ولی به زعم تزار روسیه هم چنان روشنفکر عاصی و مبارزی باقی ماند که نمی‌بایست با درجه و مدال و یا مرخصی مورد تشویق قرار گیرد.

تاثرات خدمات نظامی به طور عمیق و دقیقی در اشعار او بازتاب یافتند. در شعری موسوم به «واله ریک» شاعر پس از ترسیم تصویری فراموش‌نشدنی از تیردی که او خود در آن شرکت داشته است می‌نویسد: با اندوهی باطنی و خالصانه اندیشه کردم: به راستی که بشر موجود رقت‌انگیزی است. او که چیزی را فاقد نیست - آسمانی صاف در بالای سر و زمینی گسترده در زیر پا دارد

چرا و به چه خاطر باید جنگهای بیهوده برپا کند؟ اگر شمول شامل این شعر را درک کنیم - که تنها طریقه درست درک آن است - بی‌خواهیم برد که اندیشه شاعر به چه سرزمینهای دوردستی سفر کرده است. رمان سترگ «جنگ و صلح» اثر تولستوی بزرگ از همین کلمات لرماتوف الهام گرفته است و این امری تصادفی نیست که وقتی نویسنده‌اش از مسأله مطروحه شاعر سخن به میان می‌آورد مدعی می‌شود که تمامی سده نوزدهم نتوانسته است آنرا حل کند. این «چرا و به چه خاطر؟» با تمام نیرو و توانش به درون ادبیات و اندیشه روسیه خلیده است و هر زمان که ما ضمن یادآوری از میراث پوشکین از میراث لرماتوف نیز ذکری به عمل می‌آوریم به این «چرا و به چه خاطر؟» بزرگ و ژرف او نظر داریم.

همین کلمات لرماتوف الهام گرفته است و این امری تصادفی نیست که وقتی نویسنده‌اش از مسأله مطروحه شاعر سخن به میان می‌آورد مدعی می‌شود که تمامی سده نوزدهم نتوانسته است آنرا حل کند. این «چرا و به چه خاطر؟» با تمام نیرو و توانش به درون ادبیات و اندیشه روسیه خلیده است و هر زمان که ما ضمن یادآوری از میراث پوشکین از میراث لرماتوف نیز ذکری به عمل می‌آوریم به این «چرا و به چه خاطر؟» بزرگ و ژرف او نظر داریم.

«واله ریک» شعر خارق‌العاده‌ای است ولی باید فقط به عنوان حلقه‌ای از زنجیر طلایی آثار لرماتوف در این دوران مورد ارزیابی قرار گیرد.

او اشعار «متسیری» و «شیطان» را که در کودکی شروع کرده بود به اتمام رساند و بازنویسی کرد و سپس به تکمیل منظومه «کالاشینکوف تاجر» پرداخت و تعدادی اشعار تغزلی ناب سرود که در ادبیات روسیه عمری جاودانی یافته‌اند. فریاد تقبیح و تخطئه با نیروی فزاینده از این اشعار به گوش می‌رسد. اشعار ابدی «اندیشه» و «در میان مردم بوقلمون صفت» هم چون صدای سبلی‌ای که به صورت اجتماع و نظام حکومتی نیکلای اول نواخته شده باشد در تمامی روسیه انعکاس یافت. لرماتوف در طی دیدار کوتاهی که از سن پترزبورگ و مسکو به عمل آورد با انتشار آخرین آثارش رفیع‌ترین مقام شاعری روسیه را نصیب خود ساخت. ولی او را که بین دو احساس متضاد گرفتار شده بود بار دیگر به قفقاز فرستادند.

تمایل به تغییر کامل زندگی نظامی به زندگی هنری و خلق آثاری جدید و نشر مجله‌ای ادبی، در تضاد مطلق با اندوه ملموس مردی قرار گرفت که خود را محکوم به مرگ احساس می‌کرد، مرگی که مطلوب و مقصود مقامات حکومت جبار روسیه بود. دشمنانش او را بی‌دری به خطرناک‌ترین قسمتهای جبهه قفقاز اعزام می‌کردند، بی‌خبر از این که او مانند کسی که زهری سحرآمیز به تن داشته باشد از تیرهای مردم کوهپایه جان سالم به در خواهد برد. آنها ناچار شدند که به نقشه‌ای شیطانی دست زنند و برای عملی کردنش از

مرد عامی و مبتدلی استفاده کنند که سرنوشت تنگنیش برخاک افکندن گل امید ادبیات روسیه در یک دوتل بود. مرگ لرمانتوف در مراقبه‌ای خصوصی و مرگ پوشکین در واقع نتیجهٔ دسایس رژیم بود که برای ساکت کردن منتقدینش از به کارگیری بی‌رحمانه‌ترین شیوه‌های ممکن ابایی نداشت. در روز اندوهناکی در ماه ژوئن سال ۱۸۴۱ لرمانتوف با قلبی شکافته بر زمینی سنگی سقوط کرد. او هنوز بیست و هفت ساله نشده بود.

حیاتی بس کوتاه ولی دستاوردهایی بس بزرگ - این است اولین چیزی که به ذهن متبادر می‌شود وقتی که به لرمانتوف می‌اندیشد. دستاوردهای او زیاد بودند، در واقع خیلی زیاد بودند - شعر، داستان، نمایشنامه و او در همه آنها درخشیده است و چه درخشیدی! اهل مطالعه نه تنها لرمانتوف را در کنار پوشکین قرار می‌دهند بلکه هستند کسان بسیاری که احساسات و علاقه خاصی نسبت به او دارند، اغلب شنیده می‌شود که می‌گویند: «من عاشق پوشکین هستم ولی نسبت به لرمانتوف احساس نزدیکی بیشتری می‌کنم.»

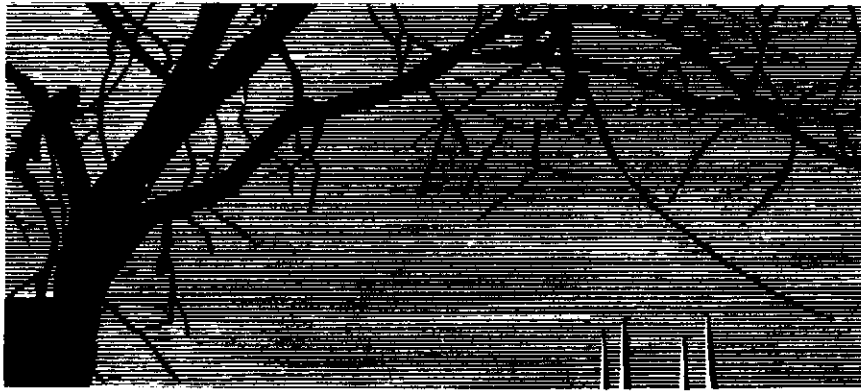
زبان عادی با محدودیتهایی که دارد از توصیف سحر و جادوی خاص اشعار لرمانتوف قاصر و عاجز است. جوانان بیش از دیگران نسبت به رمانتیسیم عاصی اشعارش واکنشی بی‌درنگ نشان می‌دهند. این ابیات از شعر «بادبان»:

«امواج آبی رنگ می‌رقصند و می‌جنبند و انوار روشن خورشید دریاها را نوازش می‌کنند ولی بادبان عاصی طوفان را خواهان است گویی در طوفان صلح و آرامش را جوانان است.» می‌تواند احساسات فرد و یا نسل مبارزی را بیان کند و یا عطش دلپذیر سفر به دیار مجهولات و معانی و اهداف را در جوانان برانگیزد. معنی ضمنی و تلویحی این شعر گسترده و گوناگون است و هر نسلی بر طبق امیال و آرزوهایش آن را مورد تعبیر قرار می‌دهد.

شعر روایتی «متسیری» نیز شعر پرمعنایی است: راهب جوانی که قبل از میثاق نهایی رهبانیت از صومعه می‌گریزد و سه روزی را در آزادی کامل سپری می‌کند در ضمن اعتراف در بستر مرگ از حیات گذشته‌اش این گونه سخن می‌گوید:

«حیات کوتاه‌ام به حیات اسیری مانند بوده است حیاتی این چنین آرام را با حیاتی پر خطر و اضطراب مدام به معاوضه مایل بوده‌ام شوری دیرین که همیشه در بندم داشت نخست به صورت گرمی درونم را کاست و سپس به شکل آتشی سوزان تمام وجودم را سوخت رویاهایم از سلول ساکت و خفقان آور صومعه به بازار مکاره‌ام کشاندند

- دنیای پر جوش و خروشی که قتل کوه‌هایش نهان در ابرها بودند و مردانش هم چون عقابان آزاد - معاصرین لرمانتوف شعر «متسیری» را اعتراضی بر ضد نظام نیکلای اول که آزادی را به بند کشیده بود تلقی می‌کردند - زمینهٔ اجتماعی و معنوی شعر بدون شک چنین بود. مقتضیاتی که آفرینش شعر مزبور را سبب شدند همراه با رژیم نیکلای اول محو شدند، اما این شعر هم چنان دلها را متقلب می‌کند. عصبان عقل و عاطفه بر علیه دنیایی «ساکت و خفقان آور» و ساختن دنیائی «پر جوش و خروش» با مردانی «همچون عقابان آزاد» - این است پیام ابدی و



لرمانتوف یکی از استادان مسلم شعر تغزلی است. تغزل خاص او در غالب اشعارش حضوری ملموس دارد. عشق روحی مطرود به زنی خاکی در شعر «شیطان» و اندوه اعترافات خصوصی در شعر «اندیشه» و پاکی مقدس در شعر «نمایش» و بالاخره خشم موجه و به مورد در شعر «در رثای شاعر» را باید صور مختلف این تغزل خاص او دانست. آثار لرمانتوف نه تنها مطلوب مردم روسیه است بلکه به خاطر برخورداری از شمولی جهانی مقبول مردمان سرزمینهای دیگر هم شده است.

همیشگی این شعر برای نسلهای جوان. در اشعار لرمانتوف فریادهای عصبان رمانتیک با فریادهای خشمگین تقبیح و تخطئه از اشعاری هم چون «در رثای شاعر» و «اندیشه» به هم می‌آمیزند. او نه تنها بر ضد دیوانسالاری زمانه می‌شورد بلکه علیه نسل خود نیز قیام می‌کند، نسلی که قادر به ادراک و محروم از اقدام بود. میوه زودرسی که در تشنگی شاهد حیاتبخش درخت می‌سوخت.

این است تشبیهی که او از نسل متفعل خود به عمل می‌آورد. او با بی‌رحمی یک جراح مفاسد عصرش را می‌شکافد و برملا می‌کند. اشعاری چنین که پانسمان را از زخمهای جامعه برمی‌گیرند و آنها را کاملاً آشکار می‌سازند، فریاد مردی که در شب دیوچور فاجعه گرفتار آمده است. این فریاد خشم و نومیدی هنوز هم پس از گذشت سالیان دراز قلوب ما را متقلب می‌کند. هنوز هم صدای تراژیک یک نسل از شعری چون «بیهودگی و اندوه» به گوش ما می‌رسد. این شعر تجسم جوی است که شعر «اندیشه» خالق آن بوده است. در نظرگاه ما مردی که در دورانی ارتجاعی زندگی می‌کند از «انجمن افسرده» برمی‌خیزد. جدایی وحشتناک از دیگران نتیجهٔ مستقیم این اقدام اوست. اگر شعر «اندیشه» توصیفی کلی از بیماری نسلی را به دست می‌دهد شعر «بیهودگی و اندوه» به تشریح تأثیر آن بیماری بر روی فردی از جامعه می‌پردازد. این شعر که یأس مطلقش حس شگفتی ما را برمی‌انگیزد همچون معیاری دقیق پیشرفت بیماری نسل معاصر شاعر را معین می‌کند.

اندیشهٔ سازنده و خلاق لرمانتوف بیشتر در آن دسته از آثارش نمایان است که از تاریخ و فرهنگ عامیانه مردم روسیه نشأت گرفته‌اند. در آثاری نظیر «منظومه تزار ایوان»، «واسیلیویچ» و «اوپریچنیک جوان» و «کالاشینکوف تاجر» شاعر به مسألهٔ غرور و عزت فرد در مقابله با تاریخ می‌پردازد و به خوبی نشان می‌دهد که شأن معنوی او با قدرت حکومت استبدادی برابر است. لرمانتوف در شعر «بورودنیو» از شهامت و دلاوری مردم در جنگ میهنی ۱۸۱۲ تجلیل به عمل می‌آورد و قهرمانان آن زمان را با مردم دوران خود مقایسه می‌کند. مردپیری که حکایتگر داستان جنگ است بی‌دری تکرار می‌کند: «آنها، برخلاف شما، قهرمانانی راستین بودند!» در شعر «سرزمین من» شاعر به سنجش میهن دوستی خود با طرز فکر رسمی و قشری حکومت دیکتاتوری می‌پردازد. تلقی او از مردم به عنوان نیروی محرکهٔ تاریخ و حیات مردم به عنوان محتوای اصلی تاریخ اساس این میهن دوستی و او را تشکیل می‌دهد.

